باز کن پنجره را تا نفسی تازه کنیم

نویسنده: لیلی غزل

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



باز کن پنجره را تا نفسی تازه کنیم
عشق را در شب تردید پر آوازه کنیم

«باز کن پنجره را عطر بهار آمده است»
خبرِ سبزِ «گلِ سرخ مزار» آمده است

به سرم حال و هوای غزلت را دارم
خواهش گرمیِ بوس و بغلت را دارم

پیرهن از غم عشق تو بپوشم کافی‌ست
غزل از روی لبان تو بنوشم کافی‌ست

زنده‌گی در تب آغوش تو جریان دارد
تن تو رایحه‌ی خوبِ بهاران دارد

عشقه‌پیچان تو هستم، تو سپیدارم باش
تا خط آخر این جاده وفادارم باش

کرته‌ی سبز توام، دامن گل‌دارم باش
نور خورشید توام، دیده‌ی بیدارم باش

من ازین عشق تمنای فراوان دارم
دست بردار نیم، تا نفسی جان دارم

عاشقانه به لبم مستی عصیان دارم
به کویر بدنم خواهش باران دارم

تو رسیدی و مرا دولت جان بخشیدی
تو به شهر غزلم شور جهان بخشیدی

با تو از مرتبه‌ی عشق فراتر برسم
با تو از هر شک و تردید به باور برسم

بلخ تا بلخ به دور سر تو می‌رقصم
آب انگورم و در ساغر تو می‌رقصم

شب من با تو پر از شعر و سرود و سازست
با تو در بال و پرم شیمه‌ی صد پرواز است

آسمان غیرت این عشق ببیند باید
و زمین خوشه‌ی امید بچیند باید

با تو احوال دلم را به چه مانند کنم
غزلم را به قدم‌های تو اسپند کنم

برگرفته از کتاب «نوروز فرخنده» انجمن فرهنگی‌ـهامبورگ (ویژه نوروز)